



و نداد هر مز

بن بست سرنوشت...

آشتی به رهبری حیدرخان و با عضویت احسان الله خان و خالوقربان و ذره و حسایی، میرزا کوچک را [که مانع اجرای عقاید افراطی بود] از بین ببرند.»

امامهم‌تر از همه تندرویهای برخی از جوانان بود که می‌شد مشکلات به گونه‌ای فیصله یابند و نیافتند و اختلافات درون گروهی دایم التزاید نهضت جنگل، تندرویهای برخی از جوانان جنگلی که به تساهل و خردورزی میرزا در اجرای تصمیمات حاد و سریع علیه حیدرخان و حزب کمونیست گیلان به سختی ناراضی‌نشان می‌دادند و کمتر از حد بایست، به فرمان میرزا اعتنا داشتند و متوجه نبودند که این برخورد‌های اشتباه‌آمیز چگونه وارسته مرد جنگل را می‌آزارد، باعث شدند که نخست حاج احمد کسمانی و سپس دکتر ابراهیم حشمت طالقانی از میرزا دور شوند و با اینکه ضرر را چشیدند آگاهی نیافتند و دگرپاره سرسختی‌هایی نشان دادند و در جهتی گام برداشتند که واقعاً سرنوشت‌ساز بود. همه این تناقضات را روتشتاین به تماشا نشست و به بن‌بست رسیدن نهضت را احساس می‌کرد و خویش را محق به دخالت در مسئله جنگل می‌دانست، کاری که ابتدا ارتباطی به او نداشت و امری صرفاً داخلی بود.

روتشتاین که در بی‌ثمر ساختن حمله احسان الله خان در تیرماه ۱۳۰۰ برابر ژوئن ۱۹۲۱م تجربه‌اندوزی لازم را داشت، این بار به استواری، دست به اقدام زد. نماینده‌ای به جنگل فرستاد و پیام داد که نماینده‌ای برای گفتگو و اتخاذ تصمیمی خردمندانه که معارض ضرر آزادمنشانه جنگل و احترام لازمه دولت ایران نباشد، به منظور صلح و دوستی و پایان بخشودن به قهر و ستیز اعزام دارد. بدیهی است وزیر مختار شوروی بیشتر به فکر افتخار خود و حفظ منافع کشورش بود، می‌خواست وضعی پیش آورد تا هم روابط اقتصادی روسیه با دولت ایران بهبود بیشتری یابد و قرارداد‌های فیصامی به شکوفایی بنشینند و هم احترام دولت و علی‌الظاهر نهضت جنگل از کشورش سلب نگردد. اگرچه میرزانیز متوجه سیاست جدید روسیه بود و یقین داشت که دولت کمونیست، جانب دولتها را بیشتر از نهضتها نگه می‌دارد و از سخنرانی دیپلماتی روتشتاین و مراسم تاجگزاری احمدشاه در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰ خ دایر بر این که... «خاطر اعلیحضرت هماپوئی را مطمئن می‌سازد که دولت متبوعه دوستدار، نظریه تعهداتی که در موقع انعقاد قرارداد نموده، با نهایت صمیمیت اقدامات لازمه را در تسریع تصفیه مسئله گیلان اتخاذ خواهد نمود.» این امر استنباط می‌شد، باز این میانجیگری را به حسن قبول تلقی کرد و به سعدالله خان درویش نمایندگی داد، ولی از این رفت و آمدها نتیجه مطلوب عاید نگردید و طبیعاً هم نمی‌توانست جنبه دلخواه داشته باشد.

هنگامی که روتشتاین متوجه گردید از طرفی رضاخان سردار سپه پله به پله به قله قدرت نزدیک می‌شود و جامعه زخمین و به جان آمده از هرج و مرج هم اعمال او را تنها مرهم دردها و عامل رهایی کشور از سقوط می‌شناسد، از دگر سوی احمدشاه هم به قول مدافعه از سلطنت او که چون وارث حقیقی عباس میرزا می‌باشید و به استاد عهدنامه ترکمنچای حمایت از شما را به عهده می‌گیریم، اعتنا و اعتماد نشان نداد. در مقابل مرد صاحب اراده و مصممی چون رضاخان خود را بخته و عزم خروج از ایران را دارد، چرخش سیاسی عجیبی نشان داد و با رضاخان ارتباط یافت و تأییدش کرد. طبیعاً مسئله جنگل و پایان دادن به آن در برخورد مطرح گردید که روتشتاین به خود اجازه داد تهدیدنامه‌ای برای میرزا بفرستد و توسط کلاتراف، اتاشه نظامی سفارت تقدیم دارد.

بررسی این نامه بسیاری از مسائل را روشن می‌سازد و داستانسرای دردهای ملی است. او در آغاز نامه، خود را سیاستمداری ایران دوست و مصلحت‌اندیش معرفی می‌کند و می‌نویسد:

ایران را با قاطعیت تمام در گرو رفوع معضل حکومت سرخ گیلان قرار داد و از این لحظه متلاشی ساختن نهضت به دست حکومت سوسیالیستی کمونیستی آغاز گردید. روتشتاین به جای آنکه جلوی افراطکارهای پاران بلشویک خود را در رشت بگیرد و به سرکوبی حزب کمونیست انزلی بپردازد، متوجه میرزا گردید. روتشتاین برای اینکه هر چه زودتر قرارداد اقتصادی روس و ایران بسته شود و هموطنانش از بالای کمبودها و گرسنگی رهایی یابند، خود را موظف به مداخله در مسائل داخلی ایران که به هیچ کشوری مربوط نبود، شناخت و از میرزا درخواست معرفی نماینده‌ای برای مذاکره نمود تا تکلیف نهضت روشن شود. در حالی که اگر این مداخله صورت نمی‌گرفت، چه بسا کوچک‌خان به گونه‌ای شایسته که متضمن منافع ملی هم باشد، معضل جنگل را با رضاخان که مردم از قدرت‌یابی بیشترش وحشت داشتند از دروازه حل می‌کرد؛ یا جنگ منتهی به نابودی یکی از دو طرف یا صلحی شرافتمندانه و مورد رضایت مردم می‌شد، به ویژه که رضاخان هم چند بار پیشنهاد مصالحه و حتی انجام اصلاحات کشور به صورت مشترک را داده بود. تأسف‌انگیزترین مسئله در این میان اختلافات درون گروهی نهضت بود. از یک سوی احسان الله خان با اتکاء به قدرت بلشویکیها، هم برای جهت دادن به سیاست آنها و هم به منظور دستیابی به فرماندهی و رهبری نهضت، خالوقربان را فریب داد و از میرزا روی گردان ساخت. آنها هم را بر این قرار دادند که در صورت امکان، میرزا را مشترکاً نابود سازند و کل اختیارات را در کف گیرند. از دیگر سوی اختلاف موجود می‌باید حل و فصل می‌شد و علی‌الظاهر حیدر عمو اوغلی هم به همین منظور به گیلان اعزام شد و نخستین کار او برکنار ساختن احسان الله خان از رده فرماندهان درجه اول انقلاب بود که موجب شدت گرفتن اختلاف شد. احسان برای نمایاندن برتری خویش در سرعت تصمیم‌گیری و عمل، دست به اجراء و حمله نادرست و عجولانه به تهران از راه تلکابین زد که با آن شکست مفتضحانه و خیانت‌بار روبرو گردید. نکته سوم این‌که حیدرخان و میرزا با هم تضاد عقیده داشتند، این یک دموکراتی ایرانخواه و عاشق صادق رهایی ایران و به آزادیگی زیستن مردم و آن یک با اینکه عامل اصلاح معرفی می‌شد، نگرشی جهانی برین نظر و سلطه حکومت بلشویسم داشت.

اساساً نشستهای ماسرا توطئه‌رگباری علیه میرزا شناخته شده است. کمونیستها بر آن شدند تا به بهانه اعزام یک هیئت صلح و

پس از فروپاشی فرمانفرمایی تزارها در کشور پهناور روسیه، حکومت بالشوئیسم با دو مشکل اساسی روبرو شد: نخست چرخش امور سفارتخانه و کنسولگریها در کشورهای دیگر و دوم مسئله شناسایی این دولت نوپا و جوان از سوی دولتهای دیگر جهان. دولت و ملت ایران در شمار نخستین جوامع بود که به بالشوئیکیها داد و حکومت نوین انقلابی روسیه را به رسمیت شناخت. دین شناسایی، گذشته از روشن بینی جامعه ما نشانه نوگرایی و علاقه به حکومت مردمی مردمان این سرزمین است.

به هر انقلابی که در جهان نظر افکنیم در آغاز کار با آشفتگیهایی روبرو بوده است که تنها با گذشت زمان به ماندگاری کامل انقلابیون می‌انجامد. روسیه نیز از این امر نمی‌توانست جدا باشد و از این رو آشفتگی کنسولی آنها در کشور ما امری طبیعی می‌نمود و چون نیکلای براوین در نخستین دهه بهمن ماه ۱۲۹۶ خورشیدی، برابر ۱۷ ژانویه ۱۹۱۸ میلادی به عنوان نخستین نماینده به ایران آمد، نتوانست سفارتخانه را تحویل بگیرد، زیرا دولت ایران در به رسمیت شناختن حکومت بلشویک تردید داشت و لذا او در این باره نمی‌توانست اقدامی قاطع نشان دهد.

براوین که خود را ناگزیر می‌دانست مبشر پیام دولتش باشد، ساختمانی را در تهران اجاره کرد ولی یکی دو بیانه اعلام آمادگی نمود که با در دست داشتن اعتبارنامه از دولت انقلابی روسیه، کلیه معاهدات تحمیلی را لغو نماید. متأسفانه در چنین فرصت مناسبی ایران هم دستخوش تحولاتی بود و کابینه‌هایی پس از دیگری تغییر می‌کردند، بدون آن که گزهی از مشکلات کشور و مردم بکشایند. کابینه عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، کرسی صدرات را به میرزا حسن خان مستوفی الممالک سپرد. این سیاستمدار ایران‌دوست هم در شناخت دولت بلشویک اکرانه‌نشان می‌داد و بدینسان بود که نیکلای براوین نتوانست توفیقی فراچنگ آورده و مأموریتش را به انجام برساند. این عدم موفقیت او، موجبی برای ارتقای کالومیتسف بیست‌وسه‌ساله که شور انقلابی فراوان از خود نشان می‌داد، گردید و استیپان شائوچیان، رئیس انقلابی قفقازیه، او را به جانشینی نیکلای براوین برگزید.

نجفقلی خان مصمص السلطنه، رئیس الوزرای ایران و نخست‌وزیر وقت، چون بالشوئیسم را نسخه بدل تزارئیسم می‌انگاشت، در شناسایی آن تعلل می‌ورزید. در چنین وضعی کالومیتسف هم نتوانست کاری انجام دهد و پیهودی الاصل فاضلی به نام (سی تواین فودور آرونوچ روتشتاین) به خواسته و تمایل شخصی لنین به وزیر مختاری شوروی مأمور و راهی ایران گردید. این مرد چند چهرگی باور نکردنی‌ای داشت و انتخاب او با تغییرات ناگهانی ایران و کودتای سید ضیاءالدین طباطبایی به دستیاری رضاخان سردار سپه صورت پذیرفت. بدون ذره‌ای توهم در موافقت با کودتا باید بپذیریم ایران تشنه این دگرگونی بود و اگر چنین حرکتی در نمی‌گرفت و یا به سر منزل موعود نمی‌رسید، معلوم نیست که چه سرنوشت غم‌انگیزتری بر ایران حاکم می‌شد.

روتشتاین در ششم اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی خود را به تهران رساند و در نهم همین ماه به حضور احمدشاه بار یافت و اعتبارنامه خود را که نامه لنین بود، تقدیم شاه ایران کرد. در این زمان نهضت جنگل پس از دسیسه‌های همکاران چپگرای میرزا کوچک خان تبدیل به جمهوری سرخ گیلان شده بود و به رغم میل میرزا که مخالف با هر نوع وابستگی بود، عملاً اختیار آن در دست عوامل مسکوبود.

با بهره‌برداری از این آشفته بازار، احمد قوام السلطنه نخست‌وزیر وقت، موقع را برای خاموش ساختن نزدیک به پایان شعله‌های لرزان شمع نهضت جنگل مناسب دید. انعقاد قرارداد اقتصادی روس و

**میرزا می‌دید مردم خسته ایران تحمل مقاومت
بیشتری را ندارند و امنیت می‌خواهند تا با کار و
تلاش مداوم، فقر و تنگدستی را مهار کنند و کشور
را از ویرانی بیشتر برهانند. او می‌دید مردم خواهان
آزادی در سایه امنیت و آرامش هستند تا از آن
بهره‌ور شوند و بر این باورند که آزادی بدون امنیت،
هرج و مرج کاملی است، او می‌دید رضاخان با
اقدامات به ظاهر مصالحانه، چگونه توجه جامعه را
معتوف به خود و اندیشمندیها را به ظاهر نگرینها
مبدل ساخته است.**

«من سعادت ایران را می‌خواهم و برای استقلال و آزادی خارجی و داخلی این مملکت می‌کوشم و از برای همین مقصود و لاینقطع در بیرون بردن قوای مسلح اجنبی از خاک گیلان می‌کوشم. من به مقصود خود رسیدم، یعنی قشونی که عبارت بود از قوای روس و آذربایجان رفتند و خوشحالم که این اقدامات من بی‌نتیجه نماند و این اقدامات با نظریات تشکیلات دولتی حزبی موافق آمد...» در این که بیرون رفتن قوای بلشویکی محسوس بود، تردید نداریم، ولی این جبر تاریخ بود و مصالح ملی که با ایران رابطه داشتند ایجاب می‌کرد تا تخلیه قشون به سرعت صورت پذیرد و برای اینکه بلشویکیها در جهان چهره ملایم‌تری از خود بنمایانند، می‌بایست این کار را می‌کردند و نیاز به این همه منت نهادن نداشت، اما زمانی که چنین نامه‌ای فرستاده شد، هنوز نیروهای بلشویک در گیلان حضور داشتند. میرزا در جواب نامه می‌نویسد:

«من فکر می‌کنم که نظریات انگلیسی‌ها این است که در شمال یک مخالفت پدیدار کنند یا اینکه ناامنی را ادامه دهند و عملیات آنان افکار مردم را تباه کند و به واسطه این ناامنی آنها می‌توانند خودشان را حافظ تشکیلات دولتی و اقتصادی معرفی کنند و با منافع روسیه ضدیت نمایند.»

تأکید روی منافع روسیه است که چشم انصاف را کور می‌کند و پای حق و عدالت را می‌شکند. در طول مدت مبارزات و برپایی نهضت جنگل، همیشه به انگلیس و مطامع شوم آنها در ایران حملاتی صورت گرفته و اساساً خیزش جنگلیها مظالم روس و انگلیس و دشمنی سرسختانه و پر حق با قراردادهای تحمیلی ایران برپا شده بوده است، خبھی بی‌انصافی که چنین جنبشی در راستای منافع روسیه توجیه گردد. میرزا به همان نسبتی که با منافع نامشروع انگلیس می‌جنگید، به همان نسبت هم از منافع ضد مردمی روسها در ایران نفرت داشت، ولی روتشتاین زیرکانه می‌گوید چون منافع آنها با ما در تضاد است، پس او باید برود و ما بمانیم و از همین روست که ما «یعنی دولت شوروی در این موقع عملیات ریزوینی را نه تنها بی‌فایده بلکه مضر می‌دانیم. این است که فرم سیاست خود را تغییر می‌دهیم و طریق دیگری اتخاذ می‌کنیم.»

روشن تر این که همه آنهايي که ظاهراً دوست آنها بودند، باید خدا می‌شدند و آنها را به سوی قدرت می‌رفتند، چون این قدرت‌ها هستند که حکومت می‌کنند نه نهضت. سؤال این است که چرا این روش را پیش از جاکانه شدن هرم قدرت در ایران به کار نداشتند؟ رفقای آنان در جبهه بلشویکی نه تنها نیروهای مسلح خود را در ایران جانشین قشون تزاری ساخته و با روشی شدیدتر از سلف خود، با تنها و درخشان‌ترین نور مردمسالاری به مبارزه برخاستند، به رفقای کاسه گرم تر از آتش خود هم میدان دادند تا نهضت را سرکوب ساخته و در دست گیرند و آرمانهای جهانی شدن را تحقق بخشند... پس چه دلیلی دارد که می‌خواهند چنین تفهیم کنند که:

«شما ملتفت هستید که از روی مواد قرارداد، ما مجبور هستیم که دولت را از وجود و عملیات ریزوینیونست‌های ایران مستخلص سازیم. اجبار ما منحصر بود فقط به خارج کردن قوای انقلابی روس و آذربایجان از گیلان. از طرف دیگر از روی همان قرارداد ما دعوت‌شده‌ایم که در مقابل دولت از قوای انقلابی محافظت کنیم.» بدیهی است که روسها برای رسیدن به مقاصد خویش نیاز به قربانی داشتند، ولی جز یاران و یاوران آنان کدام گروه در گیلان برای دفاع و محافظت از خود دست‌گدایی کرد که از عدم پاسداشت خویش سخن به میان می‌آورد؟ میرزا خوب می‌دانست آنان آزادی و آزادخواهان را بدون ملاحظه انسانیت، فدای شیوه و منافع حکومتی خود می‌کنند، چون آزادی و آزادخواهان را بر نمی‌تابند و تنها برای در دست گرفتن قدرت، آن هم به نام کارگران و زحمتکشان انقلاب کردند نه برای دفاع از انقلابات جهانی به شیوه و سبک خودشان، بنابراین اگر قرارداد با دولت نمی‌بستند، باز هم نمی‌توانستند انقلاب گیلان را برانند و ملت به روشنی گواه دشمنیهای آنان بود، در حالی که آنان حق نداشتند در یک امر داخلی، امر بین حق و باطل، آزادمندی و قدرصفتی دخالت کند، میرزا و برای دارندگان نهضت به روشنی دریافته بودند «بیگانه فکر خویش کند کی به فکر ماست... و حقیقت میرزا بر آنان آشکار بود و نیاز به اعلام نداشت که...» «من بالطبع گمان می‌کردم که پس از خروج قوای اجنبی و صدور تأمین از برای شما توسط من، شما یا خلع سلاح شده‌و یا به یک نقطه خود را کنار می‌کشید و در آنجا منتظر موقعی خواهید بود که شاید ملت ایران شما را به یاری بطلبد، اما شما این طور نگرديد و از برای کنار کشیدن و ترک عملیات شرح مبسوطی مبنی بر تقاضا به دولت ایران و من پیشنهاد کردید.»

باید پرسید آنان بر اساس کدام منطقی گمان می‌کردند میرزا کوچک به فکر و انتظار صدور تأمین است؟ این اطمینان از چه کس و چه مقامی بود؟ پیش از آنان رضا خان و دولت ایران پیشنهادهای اصولی تری برای آشتی و تأمین داده بودند که مورد پذیرش قرار گرفتند و مهم‌تر از این، آنان بهتر از بسیار کسان می‌دانستند که میرزا از پشت کردن به مبارزه تنگ دارد و راهی را در پیش رو داشت که می‌باید تا پایان ادامه دهد. مسئله مرگ یا دستیابی به آرمانها مطرح بود. ثانیاً انتظار بی‌جایی داشتند که هر چه بگویند و بخواهند بی‌چند و چون پذیرفته شود؟ همواره و در هر معامله‌ای چانه‌زنی‌هایی صورت می‌گیرند تا طرفین به نتیجه پذیرفتنی برسند، پس به کدام استنباط شروط پیشنهادی را تجزیه طلبی می‌دانستند و می‌نوشتند: «شما می‌خواهید قزاقهای ایران عقب بنشینند به طرف قزوین و ایالت گیلان را به کلی در دست شما بگذارند. می‌خواهید حکومت گیلان در دست یکی از رفقای نزدیک شما باشد و به او حکومت بالاستقلال این ایالت داده شود، هم چنین می‌خواهید منافع این ایالت مطلقاً راجع به شما باشد.»

به کدام جرئت و انصاف در تهمت تجزیه طلبی اصرار می‌ورزیدند؟ جنبش جنگل همواره در راستای یکپارچگی ایران گام برداشته و رهبران آن بارها و بارها گفته بودند، گیلان پاره جدانشدنی و قلب پر تیش ایران است و بدین جهت تسلیم پیشنهادهای مکرر که برای

به کدام جرئت و انصاف در تهمت تجزیه طلبی اصرار می‌ورزیدند؟ جنبش جنگل همواره در راستای یکپارچگی ایران گام برداشته و رهبران آن بارها و بارها گفته بودند، گیلان پاره جدانشدنی و قلب پر تیش ایران است و بدین جهت تسلیم پیشنهادهای مکرر که برای استقلال گیلان و تشکیل دولت نوار ساحلی بحر خزر به آنها می‌شد، نگرديدند.

استقلال گیلان و تشکیل دولت نوار ساحلی بحر خزر به آنها می‌شد، نگرديدند.

به راستی وارسته مردی را که در تمام مدت مبارزه در صدر قرار داشت و پس از شهادت دارایی وی را تنها یک سکه یک ریالی تقویم کرد، آن قدر حریص و دلیسته مال دنیا نگاشتند که نوتشند چشم طمع به منافع ایالت گیلان دوخته بود؟

میرزا با بینش سیاسی و اجتماعی و دوراندیشی خودمندان‌اش چگونه نمی‌دانست که یک ایالت کوچک هر چند کوتاه مدت، نمی‌تواند در جوار دولتی بزرگ و مدعی به حق‌یاداری کند؟ در حالی که قول و فعل دولتها را نیز باور نمی‌داشت تا جایی که به محض شنیدن خبر تسلیم دکتر ابراهیم حشمت با تأثر و تلخی فراوانی فرمود: «انالله و انا الیه راجعون» و به راستی چه تئاتر دردناک و چه پیش بینی درست و غم‌انگیزی بی‌توجه به پنداری چنین پیشنهاد می‌دهند:

«قزاقها عقب بنشینند به طرف قزوین، شما هم قوای خود را به جنگل ببرید، من به شما اطمینان می‌دهم که قزاقها مجدداً پیش نیایند، هم چنین از طرف شما به دولت اطمینان خواهم داد و حکومت رشت با توافق نظر ما سه نفر خواهد بود، قونسول من در رشت ملتفت خواهد بود که از طرف او شما و تجاوازی نشود. به حکومت از برای حفظ امنیت، یک قوه حزبی ژاندارم داده خواهد شد و هم چنین قوای شما باید در یک عدد معین باشد که از طرف آنها از برای دولت یا حکومت خطری متصور نباشد. لکن آن عدد باید برای محافظت شما کافی باشد، معلوم است که نه از برای حکومت و نه از برای شما از خارج نباید کمکی برسد، بالاخره به شما اطمینان یک مبلغی داده خواهد شد و می‌توانید با آن مبلغ مخارج خود و قوای خود را عهده‌دار شوید، این مبلغ یا از تمام ایالت به طور بسطی جمع خواهد شد و یا به عبارت خواهد بود از این که یک قسمت از مالیات‌ها را اختصاص خواهند داد.»

به کدام دستور و فتوایی اجازه داشتند در امر اصلاح حکومت رشت!! دخالت کنند و خود را ذیحق بشناسند. نه گیلان صاحب استقلال مطلق بود و نه روسها صاحب گیلان بودند که از کیسه خلیفه می‌بخشیدند. آنان با اعلام نظرات، حقی را برای خود شناخته بودند و این مخالف با تمام مقررات جهانی است.

میرزا و آزدگان بلندنظر جنگل، برای شندغزای کیسه ندوخته بودند که اینان مبلغی را به آنها نپدید دادند، آن هم در حد بخور و نمیر و از جیب مردم گیلان، یعنی با زور و فشار به مردم و یغماي اموال ستم‌دیگانی که مرتباً در معرض چپاول و یغما بوده‌اند. قرصاً هم که دولت مرکزی این پول را می‌پرداخت باز هم حق مسلم جامعه‌ای بود که میرزا و یارانش عضو آن به شمار می‌آمدند.

هیچ‌گاه دایه مهربان‌تر از مادر نشینده و ندیده‌ایم، جز اینان که مرتباً از امنیت بحث می‌کنند و می‌نویسند:

«پیشنهادات [من] برای آتیه مذکور به هیچ‌وجه مضر نخواهد بود، در عوض کمکی خواهد بود از برای برقرار داشتن در شمال.» شگفتناکردی مدافع امنیت، آن هم در دفاعی که می‌شود که دولت ارتش او همواره ایجاد ناامنی در ایران می‌کرد و با انگلیس‌ها برای تقسیم کشور ما به دو منطقه نفوذ قرار داد اعضا می‌کرد و سالهای سال، حساس‌ترین نقطه این مملکت یعنی، شمال را در آتش اجحاف شعله‌ور می‌داشت. مگر می‌توان فجاجی نکر اسف، ترک‌تازی پیچراخف، حادثه آفرینی اورزانیکیذره و مادام بوله و بودو مدیوانی و بسیاری دیگر و ایجاد هرج و مرج عمال بلشویکیها قفقاز و حیدرعمو اوغلی و حزب کمونیست ایران را یاد ببرد؟

امنیت ملت ما همواره از دو سوی جنوب و شمال با اخلال مواجه می‌شد و منطقی‌ترین حرف روتشتاین این است که... فقط یک دولت مرکزی قدرتمند می‌تواند عملیات امپریالیستی را در ایران مسدود نماید.»

و لابد از همین رو بود که، دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد، دولتی زمامدار شد که راه نفس را به ملت ایران تنگ کرد. نامه روتشتاین که جای بحث فراوان تری دارد، موقعی ارسال شد که میرزا به درستی دریافته بود راه به پایان رسیده است؛ یا باید راه تسلیمی مذلت‌بار را در پیش گرفت و یا در خون خود وضو ساخت و بر سجاده عشق، نماز شهادت خواند. راه سومی وجود نداشت و راه نخست حتی اگر شرافتمندانه هم پیموده می‌شد، باز به اجحاف و ستم و به صورت استبدادی مترقیانه و در پناه قانون منتهی می‌شد. به هر حال رعایت کبار، راهی در پاسخ به نامه مورد توجه قرار داد و با در نظر گرفتن جوانب ادب، نامه‌ای دردناک را در جایگاه ضعیفی تلخ‌تر از شوکران و نه عجز، تهیه و ارسال کرد.

میرزا می‌دید مردم خسته ایران تحمل مقاومت بیشتری ندارند و امنیت می‌خواهند تا با کار و تلاش مداوم، فقر و تنگدستی را امهار کنند و کشور را از ویرانی بیشتر برهاند. او می‌دید مردم خواهان آزادی در سایه امنیت و آرامش هستند تا از آن بهرطور شوند و بر این باورند که آزادی بدون امنیت، هرج و مرج کاملی است. او می‌دید رضاخان با اقدامات به ظاهر مصلحانه، چگونه توجه جامعه را معطوف به خود و اندیشمندیها را به ظاهر نگرینها مبدل ساخته است. او می‌دید دنیا هم نمی‌تواند در کشورهای استبدادزده، پذیرای دگرگونی‌هایی شود که موجب به هم خوردن موازنه‌های سیاسی می‌شوند و دگر باره امنیت جهانی را مختل می‌سازند و با چنین نگرشهای خردگرایانه‌ای برای وزیر مختار فاضل و با سیاست روسیه پاسخی فرستاد که ای کاش هیچ‌گاه نمی‌فرستاد و پلیمردی ادامه می‌یافت. ای کاش مرگ گرم و خونین و ایستاده به مرگ سرد و افتاده به گیلان گشوده شد. آخرین تلاش در راستای دستیابی به اهداف نهضت صورت گرفت، ولی نفاق موجود و از هم پاشیدگی نهضت تلاش را بی‌اثر ساخت. نیروهای دولتی با مجبه بودن به تسلیحات انگلیسی‌ها به یک تازی پرداختند و میرزا ناچار به خروج از گیلان و پیوستن به خواهر خوانده‌اش، عظمت خاتم خلخالی، شیرزن آزادیخواهی از ایل شاهسون گردید و دروغا که مرگ سپید در ارتفاعات به انتظارش نشسته بود و آن شد که می‌دانیم...

آه آزادی!

چه جانسوز است این پایان

چه جانسوز و مصیبت‌زاد بود

مردم تو را قدر نشناختند

آه آزادی!

ندانند این حقیقت را

بدون تو بآوردن نفس نتوان

■